این کتاب نخبة التصریف در ذیل التالیف
از مصنفات حسین
الحسینی

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ای برادر که کلمات عرب از سه قسم بیرون
نیست اسم مثل رَجل و فعل مثل ضَرَبَ و حرف
مثل مِنْ و اِلی اما اسم پس بر سه قسم است
ثلاثی و آن اسمیست که بوده باشد حروف اصلیه
آن بر سه حرف مثل رجل و فرس و رباعی و آن
اسمیست که بوده باشد حروف اصلیهٔ ان بر چهار
حرف مثل جعفر خماسی و آن اسمیست که بوده باشد

حروف

حروف اصلیهٔ ان بر پنج حرف مثل سفرجل و اما فعل
پس بر دو قسم است ثلاثی و آن فعلیست که بوده باشد
حروف اصلیهٔ ان بر سه حرف مثل ضرب و رباعی
و آن فعلیست که بوده باشد حروف اصلیهٔ آن بر
چهار حرف مثل دحرج و نمیباشد فعل خماسی
و سداسی زیرا که خماسی میگشت بد نسبتی سنگینی و
سداسی میگشت بد نسبتی سبکی و اما حرف پس
قسمت کرده نمیشود بسوی این اقسام و بدانکه حروف
کلمات گاهی میباشد اصلی و گاهی میباشد زاید
و شناختن اصلی از زاید محتاج است بتقدیم مقدمهٔ
و آن مقدمه اینست که میزان کلمات عرب

فا و عین و لام است پس هر گاه اراده کنی که
حروف اصلی را از زاید بشناسی پس کلمه را
بسنجان بآن میزان و هر حرفی که مقابل فا یا
عین یا لام بوده باشد اصلی است و هر حرفی که
مقابل فا یا عین یا لام نباشد زاید است مثل
ضَرَبَ بر وزن فَعَلَ صاد فاء فعل و را عین فعل
و با لام فعل هر سه اصلی میباشند و مثل اَکْرَمَ بر
وزن اَفْعَلَ کاف فاء فعل و را عین فعل و میم
لام فعل هر سه اصلی میباشند و همزه اکرم زاید
است و مثل دَحْرَجَ بر وزن فَعْلَلَ دال فاء فعل
و حا عین فعل و را لام فعل اول و جیم لام فعل ثانی

بر چهار

بر چهار اصلی میباشند و مثل تَدَحْرَجَ بر وزن تَفَعْلَلَ
دال فاء فعل و حا عین فعل و را لام فعل اول و جیم
لام فعل ثانی و تا در تدحرج زاید است و هر گاه که هر کلمه
که حرف زاید در ان نباشد هر گاه سه حرفی باشد
آن را ثلاثی مجرد گویند در فعل مثل ضَرَبَ و در
اسم مثل رَجُلٌ که بر وزن فَعُلٌ میباشد و هر گاه
چهار حرفی باشد ان را رباعی مجرد گویند در فعل
مثل دَحْرَجَ و در اسم مثل جَعْفَرٌ که بر وزن فَعْلَلٌ
میباشد و هر گاه پنج حرفی باشد ان را خماسی
مجرد گویند در اسم مثل سَفَرْجَلٌ که بر وزن
فَعَلَّلٌ است و فعل خماسی نمیشود و هر کلمه که حرف

زاید و وزن باشد هرگاه حروف اصلی سه حرف
است آن را ثلاثی مزید فیه گویند در فعل مثل
اَکرَمَ و در اسم مثل حِمَارٌ که بروزن فِعَالٌ میباشد
و هرگاه حروف اصلی آن چهار حرف است آن را
رباعی مزید فیه گویند در فعل مثل تَدَحرَجَ و در اسم
مثل بُرغُوثٌ که بروزن فُعلُولٌ می باشد حروف
اصلی آن پنج حرف است آن را خماسی مزید فیه
گویند در اسم مثل خَنجَبِیلٌ بروزن فَعلَلِیلٌ
پس معلوم شد که فعل بر چهار قسم است ثلاثی مجرد
مثل ضَرَبَ یعنی زد و ثلاثی مزید فیه مثل اَکرَمَ یعنی
نوازش کرد و رباعی مجرد مثل دَحرَجَ یعنی سنگ را

در کوه گردانید و رباعی مزید فیه مثل تَدَحرَجَ یعنی
سنگ در کوه گردید و اسم بر شش قسم است
ثلاثی مجرد مثل رَجُلٌ یعنی مرد و ثلاثی مزید فیه مثل حِمَارٌ
یعنی خر و رباعی مجرد مثل جعفر نام کسیست و رباعی مزید
فیه بُرغُوثٌ یعنی کیک و خماسی مجرد مثل سَفَرجَلٌ
یعنی به و خماسی مزید فیه مثل زَنجَبِیلٌ یعنی مَی و بدانکه حروف
اصلی را بفاء و عین و لام میزان میکنند پس هرگاه از
سه حرف بیشتر باشد لام را مکرر میکنند مثلاً
ضَرَبَ بروزن فَعَلَ میباشد و دَحرَجَ بروزن فَعلَلَ
لام را مکرر کردند و سفرجل که پنج اصلی میباشد
بروزن فَعَلَّلٌ آمده لام سه مرتبه مکرر شده و حرف زاید

خود در میزان در آورند مثل اَکْرَمَ بروزن افعل و
علی هذا القیاس و بدان نیز که اسم و فعل قسمت
کرده میشوند بسوی هفت قسم که درین بیت
آمده صحیح است و مثال است و مضاعف لفیف
ناقص و مهموز و اجوف صحیح اسمیت یا فعلیت
که نبوده باشد در مقابل فا یا عین یا لام آن حرفی
از حروف علّه که عبارت از واو و یا و الف بوده باشد
و نه همزه و نه تضعیف مثل ضَرَبَ در فعل و رَجُلٌ در
اسم و این صحیح را نیز سالم گویند مثال اسمیت
یا فعلیت که بوده باشد در مقابل فاء آن حرفی از
حروف علّه پس اگر واو باشد آن را مثال واوی
گویند

گویند مثل وَعَدَ در فعل و وَعْدٌ در اسم و اگر یا باشد آنرا
مثال یائی نامند مثل یَسَرَ در فعل و یُسْرٌ در اسم مضاعف
بر دو قسم است مضاعف ثلاثی و مضاعف رباعی مضاعف
ثلاثی اسمیت یا فعلیت که بوده باشد عین آن و لام آن
دو حرف از یک جنس مثل مَدَّ در فعل و مَدٌّ در اسم
و اصل مَدَّ مَدَدَ بود دو حرف از یک جنس در یکجا واقع
شد ثانی از آن متحرک بود و ادغام واجب شد
حرف اول را ساکن و در ثانی ادغام کردند مَدَّ شد قاعدهٔ
ادغام بر سه قسم است واجب و جایز و ممتنع واجب
جائیست که دو حرف از یک جنس در یک
جا واقع شده باشد و ثانی از آنها متحرک باشد

مثل مَدَّ که در اصل مَدَدَ بود و اَعَدَّ که در اصل اَعْدَدَ بود
و ممتنع جاییست که دو حرف از یک جنس در یک
جا واقع شود و ثانی از آنها ساکن باشد لسکون بنا مثل
مَدَدْتُ و یمْدُدْنَ زیرا که ماقبل تاء فاعل و نون جمع
مؤنث باید ساکن باشد در اصل بنا و جایز جاییست
که حرف

ثانی آن دو حرف متماثل که در یک جا واقع
شده اند ساکن باشد لسکون عارضی مثل لم یمدُّد
که جایز است ادغام بگویی لم یمدَّ و جایز است فک
ادغام بگویی لم یمْدُدْ زیرا که دال ثانی که لام فعل است
در اصل مضموم بود ساکن شد بواسطه حرف

جزم که لم باشد و مضاعف رباعی اسمیست یا فعلیست
که بوده باشد در مقابل فاء فعل و لام اول آن دو حرف
از یک جنس و عین فعل و لام دوم آن دو حرف
از یک جنس مثل سَلْسَلَ بر وزن فَعْلَلَ و زلزل و سِلْسِله
بر وزن فِعْلِله در اسم و این قسم مضاعف اعلال
نمی‌شود لفیف بر دو قسم است لفیف مفروق و ۲۴
لفیف مقرون مفروق اسمیست یا فعلیست که
بوده باشد در مقابل فاء الفعل و لام الفعل آن دو حرف
علّه مثل وَقَیَ در فعل و وقایه در اسم اصل وَقی اَوَقَیَ
بود بر وزن فَعَلَ یا متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف
کردند وَقی شد و مقرون اسمیست یا فعلیست

که بوده باشد در مقابل فاء فعل و عین فعل یا عین
فعل و لام فعل آن دو حرف علة مثل یوم و در اسم
و فعلی که فاء و عین آن دو حرف علة باشد مثل ید و
رَوِیَ در فعل و روایة در اسم اصل روی رَوَیَ
بود یاء متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند
روی شد ناقص اسمیت یا فعلیت
که در مقابل لام آن حرف علة باشد پس اگر
آن حرف علة واو باشد آن را ناقص واوی
گویند مثل غَزَی در فعل و دوم در اسم غزی
در اصل غَزَوَ بود واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب
بالف کردند غزی شد و دوم در اصل دَمَوٌ

بود

بود ضمه بر واو ثقیل بود ضمه را انداختند واو ساکن
ماند التقاء ساکنین شد میان واو و نون تنوین
واو را حذف کردند دم شد و اگر یا باشد آن را
ناقص یائی گویند رمی در فعل و قاضٍ در اسم
و همچنین یدٌ رمی در اصل رَمَیَ بود یا متحرک ما قبل
مفتوح را قلب بالف کردند رمی شد و قاض
در اصل قاضیٌ بود ضمه بر یا ثقیل بود ضمه را انداختند
یا ساکن ماند التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا
را حذف کردند قاض شد و یدٌ در اصل یَدَیٌ بود ضمه
بر یا ثقیل بود ضمه را انداختند یا ساکن ماند التقاء
ساکنین شد میان یا و نون تنوین یا را حذف

کردند یدٌ شد **التفات** اگر کسی گوید که شما گفتید
که اسم بر سه قسم است ثلاثی و رباعی و خماسی
پس چه میگویید در یدٌ و دمٌ و ابٌ و اخٌ و حمٌ
وفمٌ و هنٌ که همه دو حرفی می‌باشد جواب گوییم
که ما گفتیم اسم در اصل وضع ثلاثی و رباعی و خماسی
است حرف علّه بود اعلال یافت و محذوف
شد اصل ید یدیٌ بود اصل دم دَمَوٌ و اصل ابٌ
اَبَوٌ و اصل اخ اخوٌ و اصل حم حموٌ و اصل فم فوی
بود لفیف مقرون است ضمه بر یا چون سنگین
بود حذف کردند یا ساکن ماند التقاء ساکنین
شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند فوٌ شد

از برای اعلال

از برای اعلال و کسرِ واو را بمیم قلب کردند و ما قبل میم یا
مفتوح کردند از برای تخفیف فمٌ شد و چون
این میم اصلی نیست در وقت اضافه بسوی ضمایر
محذوف می‌شود میگوییم فوک و فاک و فیک
و اصل هن هنوٌ میباشد اجوف کلمه ایست
که بوده باشد در مقابل عین فعلش حرف علّه پس
اگر واو باشد آن را اجوف واوی گویند مثل
قال در فعل و قول در اسم قال در اصل قَوَلَ
بود واو مفتوح ماقبل متحرک است قلب بالف کردند
قال شد و اگر یا باشد آن را اجوف یایی گویند
مثل باع در فعل و بیع در اسم باع در اصل

بجع بود یا مفتوح یا قبل متحرک را قلب بالف کردند
باشد مهموز اسمیت یا فعلیت که در مقابل
فا یا عین یا لام آن حرف همزه باشد پس اگر مقابل
فا باشد آن را مهموز الف گویند مثل اَمَرَ در فعل
و امر در اسم و اگر در مقابل عین باشد آن را مهموز
العین گویند مثل سَئَلَ در فعل و رَأس در اسم و اگر
در مقابل لام باشد آنرا مهموز اللام گویند مثل قَرَءَ
در فعل و جزءٌ در اسم **تنبیه** فرق میان الف و همزه تنبیه
الف آنست که قابل حرکت نباشد و در تلفظ بنرمی
و آهستگی از دهن برآید و بسبب آنکه همیشه ساکن
است در اول کلمه واقع نشود که ابتدا بساکن محالست

وگویند

وگویند که هیچ الفی یافت نمی شود مگر آنکه منقلب
باشد از واو یا از یا مثل الف قال و در رأس تحقیق
بنابر لغتی و همزه آن است که قابل حرکت و سکون
باشد و در تلفظ بسختی و تندی از دهن برآید
مثل اَمر و رَأس بنابر لغت اصلی **و بدان نیز** که تمام ابواب
که اعتبار کردند آن ها را اهل تصریف بیست و چهار
باب است شش باب در ثلاثی مجرد و چهارده باب
در ثلاثی مزید فیه و یک باب در رباعی مجرد و
سه باب در رباعی مزید فیه **اما آنکه** شش
بابی که در ثلاثی مجرد است اول آنها باب فَعَلَ
یَفعُلُ یعنی مفتوح العین در ماضی و مضموم العین در مضارع

مثل نَصَرَ یَنصُرُ اُنصُرْ ناصِرٌ منصُورٌ دوم باب فَعَلَ یَفعِلُ
یعنی مفتوح العین در ماضی ومکسور العین در مضارع مثل ضَرَبَ
یَضرِبُ اِضرِبْ ضارِبٌ مضروبٌ سوم باب فَعَلَ
یَفعَلُ یعنی مفتوح در ماضی ومفتوح العین در مضارع مثل فَتَحَ
یَفتَحُ اِفتَحْ فاتِحٌ مفتوحٌ واین باب نمی شود مگر انکه عین
فعل یا لام فعل ان حرفی از حروف حلق وحروف حلق
شش حرف است همزه وها عین است وحا غین
ست وخا مثل سَأَلَ که همزه در عین فعل آن واقع
است وذهب یذهب ومنع یمنع وفتح یفتح
واما اَبَى یأبی که این باب آمده ونه عین فعل ونه لام
فعلش حرفی از حروف حلق است شاذ است
وشاذ

وشاذ بر دو قسم است مقبول ومردود مقبول آن است
که مخالف قیاس باشد وموافق استعمال مثل اَبَى یأبی
ومثل مَسجِد با موافق قیاس باشد ومخالف استعمال
مثل مَسجَد ومردود آن است که مخالف قیاس واستعمال
هر دو باشد مثل مَسجُد چهارم باب فَعِلَ یَفعَلُ یعنی مکسور العین
در ماضی ومفتوح العین در مضارع مثل عَلِمَ یَعلَمُ اِعلَمْ
عالم معلوم پنجم باب فَعِلَ یَفعِلُ یعنی مکسور العین
در ماضی ومضارع مثل حَسِبَ یَحسِبُ اِحسِبْ حاسِبٌ محسُوبٌ
ششم باب فَعُلَ یَفعُلُ یعنی مضموم العین در ماضی ومضارع
مثل حَسُنَ یَحسُنُ اُحسُنْ فهو حَسَنٌ واما آن یک بابی
که در رباعی مجرد بس اوست بر وزن فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً

وفعللا مثل دَحرَجَ یدَحرِجُ دحرجةً
ودحراجًا واما ان چارده بابی که در ثلاثی مزید فیه
میباشد پس اوست بر سه قسم اول قسمی است که ماضی
ان چهار حرفی است سه اصلی ویک حرف مما ید
در آن زیاد شده واین قسم سه باب است
اول باب افعال دوم باب تفعیل سیوم باب مفاعله
قاعده باب افعال آنست که همزه پیش از فاء فعل
در ماضی آن زیاد کنند مثل اَکرَمَ یُکرِمُ اکرامًا اکرم
در اصل کَرُمَ بود ثلاثی مجرد خواستیم ثلاثی مزید فیه
بنا کنیم نقلش کردیم در باب افعال قاعده باب
افعال این بود که همزه پیش از فاء فعل برا و زیاد
کنند

کنند نیز ما چنین کردیم اکرم شد قاعده باب تفعیل
این است که یک حرف از جنس عین فعل بعد
از عین ماضی ان زیاد کنند مثل فَرَّحَ یُفَرِّحُ تفریحًا
فَرَّحَ در اصل فَرِحَ بود ثلاثی مجرد بود خواستیم ثلاثی
مزید فیه بنا کنیم نقلش کردیم در باب تفعیل قاعده
باب تفعیل این بود که حرفی از جنس عین الفعل بران
زیاده کنند نیز ما چنین کردیم فَرِرَحَ شد دو
از یک جنس در یک جا جمع شدند ثانی
از انها متحرک او تمامه واجب شد حرف
اول را ساکن و در ثانی او تمام کردیم فرَّحَ
شد قاعده باب مفاعله این است که الفی جدا

از فاء فعل در ماضی ان زیاد میکنند مثل قاتل
یقاتل مقاتلةً وقتالا و قیتالا قاتل در اصل قتل بود
ثلاثی مجرد بود خواستیم ثلاثی مزید فیه بنا کنیم نقلش
کردیم در باب مفاعلة قاعده باب مفاعله این بود
که الفی بعد از فاء فعل بران زیاد کنند نیز ما چنین
کردیم قاتل شد دوم قسم است که ماضی از پنج حرفی
است سه اصلی و دو حرف زاید که دران زیاد
شده و این قسم بر پنج باب است
تفاعل باب تفعل باب افتعال
باب افعلال باب تفاعل ان است
که تائی پیش از فاء فعل و الفی بعد از فاء فعل

در ماضی

ور عدا
در ماضی ان زیاد کنند مثل تَباعَدَ یتباعَدُ تباعدا
تباعد در اصل بَعُدَ بود ثلاثی مجرد بود خواستیم
ثلاثی مزید فیه بنا کنیم نقلش کردیم در باب تفاعل
قاعده باب تفاعل این بود که تائی قبل از فاء فعل
والفی بعد از فاء فعل بران زیاد کنند نیز ما چنین کردیم
تباعَدَ شد باب تفعّل ان است که تائی
پیش از فاء فعل و حرفی از جنس عین فعل بعد از عین
ماضی ان زیاد کنند مثل تکسّر یتکسّر تکسّرا المتکسر
در اصل کَسَرَ بود ثلاثی مجرد بود خواستیم ثلاثی مزید فیه
بنا کنیم نقلش کردیم در باب تفعّل این بود که تائی پیش
از فاء فعل و حرفی از جنس عین الفعل بران زیاد کنند

نیز ما چنین کردیم تکسّر شد دو حرف از یک جنس
در یک جا واقع شد ثانی از انها متحرک ادغام
واجب شد حرف اول را ساکن و در ثانی ادغام کردیم
تکسّر شد قاعدهٔ باب افتعال انست که الفی پیش
از فاء فعل و تاء بعد از فاء فعل در ماضی ان زیاد کنند
مثل اِجْتَمَعَ یَجْتَمِعُ اِجْتِمَاعًا اِجْتَمَعَ در اصل جَمَعَ بود ثلاثی
مجرد بود خواستیم ثلاثی مزید فیه بنا کنیم نقلش کردیم در
باب اِفْتِعَال قاعده باب افتعال این بود که الفی پیش
از فاء فعل و تاء بعد از فاء فعل در ان زیاد کنند نیز
ما چنین کردیم اِجْتَمَعَ شد قاعدهٔ باب انفعال آن است
که الفی و نونی پیش از فاء فعل در ماضی آن زیاد کنند

مثل

مثل اِنْقَطَعَ یَنْقَطِعُ اِنْقِطَاعًا اِنْقَطَعَ در اصل قطع
بود ثلاثی مجرد بود خواستیم که ثلاثی مزید فیه بنا کنیم نقلش
کردیم در باب انفعال قاعده باب انفعال این بود که الفی
و نونی پیش از فاء فعل بر ان زیاد کنند نیز ما چنین کردیم
اِنْقَطَعَ شد باب افعلال انست که الفی پیش
از فاء فعل و حرفی از جنس لام الفعل بعد از لام ماضیش
زیاد کنند مثل اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا اِحْمَرَّ در اصل
حَمُرَ بود ثلاثی مجرد بود خواستیم ثلاثی مزید فیه بنا کنیم
نقلش کردیم در باب افعلال قاعده باب اِفْعِلَال
این بود که الفی پیش از فاء فعل و حرفی از جنس لام فعل
بر ان زیاد کنند نیز ما چنین کردیم اِحْمَرَّ شد سیوم

فسمهات که ماضی آن شش حرفی است سه حرف
اصلی و سه حرف زاید که در آن زیاد شد و این
قسم بر شش باب است باب اِستِفعال
باب اِفعِیعال باب اِفعِیلال
باب اِفعِنلال باب اِفعِنلاء باب اِفعِوّال
باب استفعال آن است که الفی و سینی
و تائی پیش از فاء فعل بر ماضی آن زیاد کنند
مثل اِستَخرَجَ یَستَخرِجُ اِستِخراجاً اِستَخرِج
در اصل خَرَجَ بود ثلاثی مجرد بود خواستیم که ثلاثی مزید
فیه بنا کنیم نقلش کردیم در باب استفعال قاعده
باب استفعال این بود که الف و سین و تاء پیش

ازفاء

از فاء فعل و واوی بعد از عین و حرفی از جنس
عین الفعل بعد از واو در ماضی آن زیاد کنند
مثل اِغشَوشَبَ یَغشَوشِبُ اِغشِیشاباً
اِغشَوشِب در اصل غَشُبَ بود ثلاثی
مجرد بود خواستیم ثلاثی مزید فیه بنا کنیم نقلش کردیم
در باب افعیعال قاعده باب افعیعال این بود که الفی
قبل از فاء فعل و واوی بعد از عین فعل و حرفی از جنس
فعل بعد از واو زیاد کنند نیز ما چنین کردیم اِغشوشب
شد باب افعیلال آن است که الفی قبل
فاء فعل و الفی بعد از عین فعل و حرفی از جنس لام
الفعل بعد از لام فعل ماضیش زیاد کنند مثل اِحمارّ

یُحْمَارُّ اِحْمِیرَارًا اِحْمَادَّ در اصل حَمُرَ بود ثلاثی
مجرد بود خواستیم مزید فیه بنا کنیم نقلش کردیم در باب
افعیلال قاعده باب افعیلال این بود که الفی قبل از فاء
فعل والفی بعد از عین فعل وحرفی از جنس لام الفعل برو زیاد کنند
نیز ما چنین کردیم اِحْمَارَّ شد باب اِفْعِنْلال
اینست که الفی قبل از فاء فعل و نونی بعد از عین فعل
وحرفی از جنس لام الفعل بعد از لام ماضیش زیاد کنند
مثل اِقْعَنْسَسَ یَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْسَاسًا اِقْعَنْسَسَ در
اصل قَعَسَ بود ثلاثی مجرد بود خواستیم ثلاثی
مزید بنا کنیم نقلش کردیم در باب اِفْعِنْلال قاعده
باب افعنلال این بود که الفی پیش از فاء فعل و
نونی

نونی بعد از عین فعل وحرفی از جنس لام فعل بران
زیاد کنند نیز ما چنین کردیم اِقْعَنْسَسَ شد باب
اِفْعِنْلاء آنست که الفی پیش از فاء فعل ونونی بعد از عین
فعل ویائی بعد از لام فعل بران زیاد کنند مثل اِسْلَنْقی
در اصل سَلَقَ بود ثلاثی مجرد بود خواستیم ثلاثی مزید فیه بنا
کنیم نقلش کردیم در باب اِفْعِنْلاء قاعده باب اِفْعِنْلاء
این بود که الفی پیش از فاء فعل ونونی بعد از عین فعل و
یائی بعد از لام فعل در آن زیاد کنند نیز ما چنین کردیم
اِسْلَنْقَیَ شد یا متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف
کردیم اِسْلَنْقیٰ شد و یا در مصدر این باب قلب بهمزه
شد که اصل اسلنقاء اسلنقای یا بعد از الف

زائده قلب بهمزه میشود باب افعوّال
آن است که الفی قبل از فاء فعل و دو واو بعد از عین
فعل در ماضی آن زیاد کنند مثل اِخلَوَّذَ یَخلَوِّذُ اِخلِوّاذًا
اِخلَوَّذَ در اصل خَلَذَ بود ثلاثی مجرد بود خواستیم ثلاثی
مزید ازان بنا کنیم نقلش کردیم در باب اِفعَوّال قاعده
باب اِفعوّال این بود که الفی پیش از فاء فعل و واو بعد از
عین فعل دران زیاد کنند ما نیز چنین کردیم اِخلَوَوَذَ
شد دو حرف از یک جنس در یک جا جمع
شد ثانی از انها متحرک ادغام واجب شد اول را
ساکن در ثانی ادغام کردیم اِخلَوَّذَ شد
سه بابی که در رباعی مزید فیه است پس او
بر دو قسم

بر دو قسم قسمی است که ماضی آن پنج حرفی است
چهار اصلی و یک حرف زائده که دران زیاد شد
و این قسم یک باب است و آن باب تفعلل است
باب تفعلل آن است که تاء پیش از فاء فعل
در ماضی آن زیاد کنند مثل تَدَحرَجَ یَتَدَحرَجُ
تَدَحرُجًا تَدَحرَجَ در اصل دَحرَجَ بود رباعی
مجرد بود خواستیم رباعی مزید فیه ازان بنا کنیم نقلش کردیم
در باب تفعلل قاعده باب تفعلل این بود که تاء
قبل از فاء فعل بران زیاد کنند نیز ما چنین کردیم تَدَحرَجَ
شد قسمی است که ماضی آن شش حرفی است
چهار حرف اصلی و دو حرف زائده که دران زیاد شده

واین قسم دو باب است باب اِفعِنلال
باب اِفعِلّال باب اِفعِنلال
آن است که الفی قبل از فاء فعل و نونی بعد از عین فعل
در ماضی آن زیاد کنند مثل اِحرَنجَمَ یَحرَنجِمُ
اِحرَنجاماً احرنجم در اصل حَرجَمَ بود رباعی
مجرد بود خواستیم رباعی مزید فیه از آن بنا کنیم نقلش
کردیم در باب افعنلال قاعده باب افعنلال این
بود که الفی پیش از فاء فعل و نونی بعد از عین فعل
بر آن زیاد کنند نیز ما چنین کردیم اِحرَنجَمَ شد
باب افعلّال آن است که الفی پیش از فاء
فعل و حرفی از جنس لام فعل ثانی در ماضی آن زیاد
کنند

کنند مثل اِقشَعَرَّ یَقشَعِرُّ اِقشِعراراً +
اِقشَعَرَّ در اصل قَشعَرَ بود رباعی مجرد بود خواستیم
رباعی مزید فیه بنا کنیم نقلش کردیم در باب اِفعِلّال قاعده
باب افعلّال این بود که الفی پیش از فاء فعل و حرفی از
جنس لام فعل ثانی بر آن زیاد کنند نیز ما چنین کردیم
اِقشَعرَرَ شد دو حرف از یک جنس در یک جا
جمع شد ثانی از ایشان متحرک ادغام واجب شد
حرف اول را ساکن کردیم ثانی ادغام کردیم اِقشَعَرَّ شد
بدانکه هر فعلی را فاعلی ضرور است
پس هرگاه آن فاعل یک نفر باشد آن فعل را فعل
واحد گویند و اگر دو باشند آن فعل را فعل اثنی گویند

واگر بیشتر از ده باشند آن فعل را فعل جمع نامند و فاعل
هر فعلی یا مفرد است یا تثنیه یا جمع و هر یک از این سه یا
مذکر است یا مونث و هر یک از این شش یا غایب
یا حاضر است یا متکلم و این هجده نوع است از برای چارده
نوع آن صیغه موضوع شد و چهار نوع دیگر را صیغه وضع
نکرده اند چهار نوع این است مفرد مونث متکلم و تثنیه
مذکر و مونث متکلم و جمع مونث متکلم اما مفرد مونث
متکلم اما مفرد مونث متکلم پس با مفرد مذکر آن مشترک
ساخته اند و اما تثنیه مونث و مذکر و جمع مونث
متکلم پس با جمع مذکر آن مشترک کرده اند و آن
چهارده نوع این است ضَرَبَ صیغه مفرد مذکر غایب

غایب

غایب است از فعل ماضی در اصل ضَرَبٌ بود مصدر
خواستیم ماضی از آن بنا کنیم تنوین که علامت
تمامی اسم بود از آخرش انداختیم و عین فعل و لام
فعل را مفتوح گردانیدیم ضَرَبَ شد یعنی زد یک
مرد غایب در زمان گذشته ضَرَبَا صیغه تثنیه
مذکر غایب است از فعل ماضی در اصل ضَرَبَ بود
مفرد خواستیم تثنیه از آن بنا کنیم الف که علامت تثنیه
بود در آخرش در آوردیم و ما قبل الف را مفتوح دادیم
ضَرَبَا شد یعنی زدند دو مرد غایب در زمان
گذشته ضَرَبُوا صیغه جمع مذکر غایب است از
فعل ماضی در اصل ضَرَبَ بود مفرد بود خواستیم از آن

جمع بنا کنیم واو که علامت جمع بود در آخرش در آوردیم
و ما قبل واو را ضمه دادیم ضربوا شد یعنی زدند جمع
مردان غایب در زمان گذشته ضربت صیغه
مفرد مونث غایب است از فعل ماضی و در اصل ضرب
بود مذکر بود خواستیم خواستیم مونث ازان
بنا کنیم تاء تانیث ساکن در آخرش در آوردیم ضربت
شد یعنی زد یک زن غایبه در زمان گذشته
ضربتا صیغه تثنیه مونث غایبه در اصل ضربت
بود مفرد بود خواستیم که تثنیه ازان بنا کنیم
الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم
و ما قبل الف را فتحه دادیم ضربتا شد یعنی زدند

دو زن

دو زن غایبه در زمان گذشته ضربنا صیغه جمع
مونث غایب است از فعل ماضی و در اصل ضربت
بود مفرد بود خواستیم جمع ازان بکنیم که علامت
جمع مونث بود در آخرش در آوردیم ضربتن
شد تا دلالت میکرد بر تانیث فقط و نون
دلالت میکرد بر جمیع و بر تانیث با وجود نون
از ما مستغنی شدیم و تا را انداختیم ضربن
شد از خوف توالی اربع حرکات فیما هو کالکلمة
الواحد لام الفعل را ساکن کردیم ضربن شد
یعنی زدند جمیع زنان غایبه در زمان گذشته ضربت
صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل ماضی در اصل ضرب

که در حالت تکلم ضمه آن را اشباع داده باشند
چنانچه در کلام عرب آمده که یا قوم خُرِجْتُ
اُدْوُتُوا و بعد خیقالِ الرجال نَوتُ اخبرات
رفع اشتباه بضامیم او رود ضربتُنّ شد التقاء
ساکنین شد میان واو و الف اخفتن ضَرَبْتُمْ شد
یعنی زدید ای جمع مردان حاضر در زمان گذشته ضَرَبْتِ
صیغه مفرد مونث حاضر است از فعل ماضی در اصل
ضَرَبْتَ بود مذکر بود خواستیم مونث حاضر
بنا کنیم تاء مکسوره که علامت مونث حاضر از آن
بنا کنیم تاء مکسوره که علامت مونث حاضره است
در آخرش در آوردیم واز حرف توالی اربع

حرکات

حرکات فیما هو کالکلمة الواحدة لام الفعل را ساکن
کردیم ضَرَبْتِ شد یعنی زدی تو ای زن
غایبه در زمان گذشته ضَرَبْتُما مذکر شد ضَرَبْتُنَّ
صیغه جمع مونث حاضر است از فعل ماضی در
اصل ضَرَبْتَ بود مفرد بود خواستیم جمع از آن بنا
[کنیم] نون که علامت جمع مونث بود در آخرش در آوردیم
ضَرَبْتُنَ شد چون در نظر آن که جمع مذکر بود میم
در آورده بودند درین جا نیز میم آورده‌اند که اصل
با فرع مطابق باشند و ماقبل میم را ضمه دادند ضَرَبْتُمُنَّ
شد چون میم با نون قریب المخرج بودند میم را قلب
بنون کردند و نون اول را در ثانی ادغام کردند ضَرَبْتُنَّ

ضَرَبْتُمُونَ

شد یعنی زدید شما جماعت زنان حاضره در زمان
گذشته ضَرَبْتُ صیغه متکلم واحده است از فعل ماضی
در اصل ضَرَبَ بود غایب بود خواستیم متکلم از آن
بنا کنیم تا مضمومه که علامت متکلم وحده میباشد در
آخرش در آوردند و از حرف توالی اربع حرکات
فیما هو کالکلمة الواحدة لام فعلش را ساکن کردند ضَرَبْتُ
شد یعنی زدم من که متکلم در زمان گذشته ضَرَبْنَا
صیغه متکلم مع الغیر است از فعل ماضی در اصل ضَرَبَ
بود غایب بود خواستیم متکلم مع الغیر از آن بنا
کنیم نا که علامت متکلم مع الغیر بود در آخرش در آوردیم
و لام فعل از خوف توالی اربع حرکات ساکن
کردیم

کردیم ضَرَبْنَا شد زدیم ما جماعت در زمان
گذشته این چهارده صیغه ماضی بود و اما مضارع پس
میگوئیم یَضْرِبُ صیغه مفرد مذکر غایب است از
فعل مضارع در اصل ضَرَبَ بود ماضی بود خواستیم
مضارع از آن بنا کنیم یا که از جمله حروف مضارعت
بود در اولش در آوردیم فا فعل را ساکن عین فعل مکسور
لام فعل را مضموم ساختیم یَضْرِبُ شد یعنی
میزند یک مرد غایب در زمان آینده یَضْرِبَانِ
صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل مضارع در
اصل یضرب بود مفرد بود خواستیم تثنیه از آن
بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود و با نون اعراب

و در اخرش در اوردیم و ماقبل الف فتح دادیم یَضْرِبَانِ
شد یعنی میزنند دو مرد غایب در زمان آینده
یَضْرِبُونَ صیغه جمع مذکر غایب است از فعل
مضارع و در اصل یضارب بود مفرد بود خواستیم
جمع از ان بنا کنیم واو که علامت جمع بود با نون
اعراب در اخرش در اوردیم یَضْرِبُونَ شد
یعنی میزنند جمع مردان غایب در زمان اینده
تَضْرِبُ صیغه ایست مشترک میان دو مفرد
مفرد مونث غایبه و مفرد مذکر مخاطب در
اصل تَضَارِبُ بود غایب و مذکر بود خواستیم
مونث غایب و مذکر حاضر از ان بنا کنیم

با که علامت

با که علامت غیبت بود در مذکر از اولش انداختیم
و تا که علامت غیبت در مونث و حضور در مذکر
بود در اولش در آوردیم تضرب شد در غیبت مونث
گوئی تَضْرِبُ یعنی میزند یک زن غایبه در
زمان آینده و در خطاب مذکر گوئی تَضْرِبُ
یعنی میزنی تو ای مرد حاضر در زمان آینده تَضْرِبَانِ
صیغه ایست مشترک میان سه تثنیه تثنیه مونث
غایب و حاضر و تثنیه مذکر حاضر در اصل تضارب
بود مفرد بود خواستیم تثنیه از ان بنا کنیم الف که علامت
تثنیه بود با نون اعراب در اخرش در اوردیم و ماقبل
الف را فتحه دادیم تضربان شد در غیبت

مونث مکویی تضربان یعنی میزنند دو زن
غایبه در زمان آینده و در خطاب مذکر کویی
تضربان یعنی میزنند شما ای دو مرد حاضر در
زمان اینده و در خطاب مونث کویی تضربان
یعنی میزنند شما ای دو زن حاضره در زمان اینده
یَضْرِبْنَ صیغهٔ جمع مونث غایب است از فعل
مضارع در اصل یضرب بود مفرد مذکر بود خواستیم
جمع مونث از ان بنا کنیم نون که علامت جمع
مونث بود در اخرش در اوردیم و از حرف اول
ابدل حرکات ما قبل نون ساکن کردیم یضربن
شد یعنی میزنند جمع زنان غایبه در زمان
آینده

آینده تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ مرد ونه مذکور
شدند تَضْرِبُونَ صیغهٔ جمع مذکر حاضر است از
فعل مضارع در اصل تضرب بود مفرد بود خواستیم
جمع از ان بنا کنیم واو که علامت بود با نون
اعراب در اخرش در اوردیم تَضْرِبُونَ شد یعنی
میزنند شما جمع مردان حاضر در زمان آینده تَضْرِبِینَ
صیغهٔ مفرد مونث حاضر است از فعل مضارع در اصل
تَضْرِبُ بود خواستیم حاضر از ان بنا کنیم یا که علامت
مونثه حاضره است با نون اعراب در اخرش در اوردیم
وما قبل یا را کسره دادیم تَضْرِبِینَ شد یعنی میزنی تو
ای زن حاضره در زمان آینده تَضْرِبَانِ مذکور شد

تَضْرِبْنَ صیغه جمع مؤنث حاضرات از فعل
مضارع در اصل تَضْرِبُ بود مفرد بود خواستیم جمع از او
بنا کنیم نون که علامت جمع مؤنث بود در اخرش
در آوردیم ما قبل نون را از خوف توالی اربع حرکات
ساکن کردیم تَضْرِبْنَ شد یعنی میزنند شما ای
جماعة زنان در زمان اینده اَضْرِبُ صیغه متکلم وحده
میباشد از فعل مضارع در اصل یَضْرِبُ بود غایب بود
خواستیم متکلم وحده از ان بنا کنیم یا که علامت غیبت
بود از اولش انداختیم و الف که علامت متکلم وحده
بود بجای ان گذاشتیم اَضْرِبُ شد یعنی میزنم من که
متکلم در زمان اینده نَضْرِبُ صیغه متکلم مع الغیر میباشد

در اصل

در اصل یضرب بود غایب بود خواستیم
متکلم مع الغیر از ان بنا کنیم یا که علامت غیبت بود
از اولش انداختیم و نون که علامت متکلم مع الغیر بجای ان
گذاشتیم نَضْرِبُ شد یعنی میزنیم ما جماعت در
زمان اینده و اَمّا الاَمْرُ لِیَضْرِبْ صیغه مفرد
مذکر غایب است از فعل امر در اصل یَضْرِبُ بود مضارع بود
خواستیم که امر از ان بنا کنیم لام امر در اولش در آوردیم
و جزم دادیم اخرش را بحذف ضمه لِیَضْرِبْ شد
یعنی بزند یک مرد غایب الحال لِیَضْرِبا صیغه تثنیه مذکر
غایب است از فعل امر در اصل یَضْرِبانِ بود مضارع
بود خواستیم امر از ان بنا کنیم لام امر در اولش در آوردیم

و جزم داده‌ایم آخرش را بحذف نون اعراب
لیضربا باشد یعنی بزنند دو مرد غایب الحال لیضربوا
صیغه جمع مذکر غایب است از فعل امر و در اصل یضربون
بود مضارع بود خواستیم امر از آن بنا کنیم لام امر
در اولش در آوردیم و جزم دادیم آخرش را بحذف
نون اعراب لیضربوا باشد یعنی بزنند جمع مردان
غایب الحال لتضرب صیغه مفرد مونث از فعل امر و در
اصل تضرب بود مضارع بود خواستیم امر از آن بنا کنیم
لام امر در اولش در آوردیم و جزم دادیم آخرش را
بحذف ضمه لتضرب باشد یعنی بزند آن زن غایبه
الحال لتضربا صیغه تثنیه مونث غایب
از فعل

از فعل امر اضربوا صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل امر و در
اصل تضربون بود تا که حرف مضارعت بود از
اولش انداختیم مابعد حرف مضارعت ساکن بود
ابتدا به ساکن محال چون عین فعلش مضموم بود
همزه وصل مکسوره در اولش در آوردیم و باقی را بصورت
فعل مجزوم ساختیم اضربوا باشد یعنی بزنید شما ای
جماعت مردان حاضر در زمان حال اضربی
صیغه مفرد مونث حاضر است از فعل امر و در اصل تضربین
بود تا که حرف مضارعت بود از اولش انداختیم
و چون مابعد حرف مضارعت ساکن بود ابتدا به ساکن
محال نظر بعین فعلش کردیم چون مضموم نبود همزه وصل

مکسوره بر سر شین در آوردیم و فعل را در صورت جزم
در آوردیم اضربی شد یعنی بزن تو ای زن حاضره الحاصل
اضربا ماند اور شد اضربن صیغه جمع مونث است
از فعل در اصل تضربن بود تا که حرف مضارعت بود
از اولش انداختیم و نون چون ضمیر است مثل واو در
تضربن محذوف نشد اضربن شد یعنی بزنید
ای جماعت زنان الحاصل لاضرب صیغه متکلم
وحده بی باجی شد از فعل امر در اصل اضرب بود مضارع
بود خواستیم امر از آن بنا کنیم لام امر بر سرش در آوردیم
و جزم دادیم آخرش را بحذف ضمه لاضرب
شد یعنی بزنم من الحاصل لنضرب صیغه متکلم
مع الغیرست

مع الغیر است از فعل امر در اصل نضرب بود مضارع
بود خواستیم امر از آن بنا کنیم لام امر غایب
بر سرش در آوردیم و جزم دادیم آخرش را بحذف
ضمه لنضرب شد یعنی بزنیم ما جماعت الحاصل
در تصریف معتلات الماضی من الاجوف
الواوی قَالَ در اصل قَوَلَ بود واو متحرک
ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند قال شد یعنی گفت
قالا در اصل قَوَلَا بود واو متحرک ما قبل مفتوح را
قلب بالف کردند قالا شد قالوا در اصل قَوَلُوا بود نیز
چنان کردند قالوا و علی هذا القیاس الی القالتا قلنا بود اصل
قَوَلْنَ بود مثل ضربن واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب

بالف کردند قالْنَ شد التقاء ساکنین شد میان
الف ولام الف را انداختند وفاء فعل را ضم دادند
تا دلالت کند برانکه الف محذوف واو بود قُلْنَ شد
وهمچنین قُلْتَ قُلْتُمَا قُلْتُمْ قُلْتِ قُلْتُمَا قُلْتُنَّ قُلْتُ قُلْنَا
در مجهول گوئی قِیلَ در اصل قُوِلَ بر وزن ضُرِبَ
کسره بر واو ثقیل نقل بماقبل کردند واو را قلب
بیا کردند قیل شد ومن الیائی باعَ در اصل بیع
بود یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند باعَ شد
وهمچنین باعا باعوا باعت باعتا واما
بِعْنَ پس در اصل بَیَعْنَ بود بر وزن ضَرَبْنَ یاء متحرک
ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند باعْنَ شد.

التقاء

التقاء ساکنین شد میان الف وعین الف را
انداختند وفاء فعل را کسره دادند تا دلالت بر انکه
الف محذوف یاء بود بِعْنَ شد وهمچنین بِعْتَ بِعْتُمَا
بِعْتُمْ تا اخر ودر مجهول گوئی در اصل بُیِعَ بر وزن ضُرِبَ
کسره بر یاء ثقیل نقل بماقبل کردند بِیعَ شد واما
المضارع منهما فیَقُولُ ویَبِیعُ یَقُولُ در
اصل یَقْوُلُ بود بر وزن یَنْصُرُ ضمه بر واو ثقیل
بود نقل بماقبل کردند یَقُولُ شد وهمچنین قیاس
باقی صیغها مگر یَقُلْنَ وتَقُلْنَ که در اصل یَقْوُلْنَ
وتَقْوُلْنَ بود بر وزن یَنْصُرْنَ وتَنْصُرْنَ
ضمه بر واو ثقیل نقل بماقبل کردند یَقُولْنَ شد تَقُوْلُنَّ

التقاء ساکنین شد میان واو ولام را انداختند یَقُلْنَ
یَقُلْنَ شد و اصل یَبْیَعُ یَبْیِعُ بود بر وزن
یَضْرِبُ کسره بر یا سنگین نقل بما قبل کردند
یَبِیعُ شد همچنین در باقی صیغها مو یَبْیِعْنَ و تَبْیِعِیْنَ
بود مثل یَضْرِبْنَ و تَضْرِبِیْنَ کسره بر یا سنگین
نقل بما قبل کردند یَبِیْعْنَ و تَبِیْعِیْنَ شد التقاء ساکنین
شد میان یا و عین یا را انداختند یَبِعْنَ و تَبِعِیْنَ
شد و در مجهول از هر دو گوئی قِیلَ و بِیعَ قیل در اصل
قُوِلَ بود بر وزن ضُرِبَ کسره بر واو سنگین نقل بما قبل
کردند و واو ساکن ما قبل کردند واو ساکن ما قبل مکسور
را قلب بیا کردند قیل شد و بیع بود بر وزن ضُرِبَ

کسره بر یا سنگین نقل بما قبل کردند بِیعَ و گاهی گفته میشود
قُول و بُوع بنا بر عدم نقل کسره بما قبل چون کسره
در قُوِلَ بر واو سنگین شد انداختند قُول شد و چون
بر یا در بُیِعَ سنگین شد بی‌نقل حذف کردند و یا ساکن
ما قبل مضموم را قلب بواو کردند بوع شد و باشمام هم
گفته میشود بعین بحرکت متوسط میان کسره و ضمه
و امر از هر دو قُل و بِع گوئی قل امر است تقول تا که حرف
مضارعت بود از اولش انداختیم بعد حرف مضارعت
متحرک ابتدا بها متحرک کردیم و باقی بصورت جزم
در آوردیم قُوْلْ شد التقاء ساکنین شد میان واو
و لام واو را انداختند قل شد و همچنین بع که در اصل تَبْیِعُ

بود چنان کردیم بیع شد و اسم فاعل از هر دو
قائل و بایع بهمزه آمده است که در اصل قاوِل بوده
است واو و یا را بعد از الف زائده قاعده اینست
که قلب بهمزه کنند چنان کردند قائل شد و بایع
و اسم مفعول مقول و مبیع مقول در اصل مقوول
بود و در اصل مقوول ضمه بر واو اول سنگین بود نقل بما قبل
کردند التقاء ساکنین شد میان دو واو یکی از آن
حذف کردند مقول شد و مبیع در اصل مبیوع بود بر وزن
مضروب ضمه بر یا سنگین نقل بما قبل کردند و یا و ساکن
ما قبل مضموم را قلب بواو کردند التقاء ساکنین میان
دو واو شد یکی را حذف کردند مبوع شد و امّا

المثال

المثال پس واوی و یائی آن هر دو در ماضی صحیح
اند و در اسم فاعل و اعلال از آن مر واوی یا در
مضارع و امر و مصدری که بر وزن فعله باشد
بشرط آنکه مکسور العین باشد گوئی یَعِدُ در اصل
یَوْعِدُ بود بر وزن یَضْرِبُ واو واقع
شد میان یا و کسره لازمه انداختند یَعِدُ شد
وطرا للباب در باقی صیغهای مضارع که یا در
اول ندارد هم انداختند پس هرگاه کسره یَعِدُ
زائل شود واو عود کند مثل آنکه در مجهول گوئی
یُوعَدُ کسره ما بعد واو زائل شد و سبب
حذف بر طرف شد واو عود کرده و در امر

کوئی عِد واو در امر هم محذوف می شود
بسبب آنکه امر از مضارع ساخته می شود که اصل
عِد تَوعِدُ بود تا که حرف مضارعت بود انداختند
بعد حرف مضارعت متحرک اشد ابهمان
متحرک کردند و باقی را بصورت جزم در آوردند
عِد شد و در مصدری که بروزن فِعلةٌ آمده کوئی
عِدَةٌ که در اصل وِعدَةٌ بود کسره بر واو ثقیل
نقل بما قبل کردند واو ساکن ماند ابتدا بساکن
محال الف وصل نیاوردند از ترس اختلال صیغهٔ
مصدر واو را بجای حرف کردند عِدَةٌ شد
و هیچ یکی از صیغهای مثال یائی یا واوی که مضارع
آن

آن مکسور العین نباشد اعلال نمی یابند و بروزن
صحیح می مانند لهذا آن را مثال تام کردند یعنی مثل صحیح
گوئی یَسَرَ یَیْسِرُ اِیسِرْ مثل ضَرَبَ یَضْرِبُ
اِضْرِبْ وَیَمَنَ یَیْمِنُ اُوْمُنْ مثل حَسُنَ
یَحْسُنُ یا را در اُوْمُنْ بعلت سکون و انضمام
ما قبل قلب بواو شد وَیَبِسَ یَیْبَسُ
اِیْبَسْ مثل عَلِمَ و وَجِلَ یَوْجَلُ اِیْجَلْ مثل
عَلِمَ یَعْلَمُ اِعْلَمْ واو در اِیْجَلْ بعلت سکون
و انکسار ما قبل قلب بیا شد پس هر گاه کسرهٔ
ما قبل زایل شود واو نیز برمیگردد چنانچه در یَوْجَلُ
ایجَلْ خوانده می شود بر واو و نوشته می شود بیا وَجِهَ

يُوجَدُ اُوجَدْ مثل حَسُنَ يَحْسُنُ اُحْسُنْ
وانداختند واو يَطَاءُ و يَضَعُ و يَسَعُ
و يَقَعُ و يَدَعُ بعلت انكه تمام اين افعال
دراصل مكسور العين بود و فتحه داده شد بسبب
حرف حلق و از يذر واو حذف شد بمعنى يدع
مى باشد و ماضى يذر و يدع وَذَرَ و وَدَعَ ميباشد
لكن غير مستعمل است در كلام عرب و حذف
فاء فعل دلالت ميكند بر انكه واو بوده نه يا چراكه
يا ثابت ميماند بدحالى و در اسم فاعل
كوئى واعِدٌ و ياسِرٌ مثل ضارِبٌ و در اسم
مفعول موعودٌ و ميسورٌ مثل مضروبٌ

واما

واما الناقص پس در همه صيغهاى اعلال مى بايد بامر
و واو گوئى غَزَوْا دراصل غَزَوَ بود بر وزن
نَصَرَ واو متحرك ماقبل مفتوح را قلب بالف كردند
غَزَوَا شد غَزَوَا تثنيه دراصل خود باقى مانده غَزَوُا
بود بر وزن نَصَرُوا ضمه بر واو ثقيل بود حذف
كردند التقاء ساكنين شد ميان دو واو واو جمع
ولام فعل لام فعل را حذف كردند غَزَوْا شد
غزت دراصل غَزَوَتْ بود بر وزن نَصَرَتْ
واو متحرك ماقبل مفتوح را قلب بالف كردند غزات
شد التقاء ساكنين شد ميان الف و تا الف
را حذف كردند غزت شد غَزَتَا دراصل غَزَوَتَا

بوزن نَصَرَا تا واو متحرک ماقبل مفتوح را قلب
بالف کردند غزاتا شد التقاء ساکنین شد میان
الف و تا متحرک در اصل ساکن الف را حذف
کردند غزَتَا شد و در غزَوَا که بحال خود باقی ماند
واو متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف نکردند
از ترس التباس بمفرد زیراکه اگر واو را قلب
بالف میکردند التقاء ساکنین شد میان دو الف
یکی حذف می شد غزا می شد مثل صیغه مفرد پس
از خوف التباس بر حال خود باقی ماند غزَوْنَ صحیح
افتاده مثل نَصَرْنَ تا آخر و از یائی گوئی رمی در
اصل رَمَيَ بود یا متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف
کردند

کردند رمی شد رمیا بوزن ضَرَبَا بر حال
خود باقی ماند و یا متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف
شد بهمان علتی که در غزَوَا ذکر شد رَمَوا
در اصل رمیوا مثل ضربوا یاء متحرک ماقبل مفتوح
را قلب بالف کردند التقاء ساکنین شد میان
الف واو والف حذف شد رَمَوا شد
رمت در اصل رَمَيَتْ بود یا متحرک ماقبل
مفتوح را قلب بالف کردند رَمَاتْ شد
التقاء ساکنین شد میان الف و تا الف را
انداختند رَمَتْ شد رمتا در اصل رَمَيَتَا
بود بروزن ضربتا یاء متحرک ماقبل مفتوح را

قلب بالف کردند دعاما شد التقاء ساکنین
شد میان الف و تاء متحرک در اصل ساکن
الف را انداختند دعتا شد و دعتا بروزن
ضربتا صحیح ماند تا اخر و در مجهول گوئی دُعِیَ مثل نُصِرَ
و رُمِیَ مثل ضُرِبَ و در مضارع گوئی یَدعُو
در اصل یَدعُوُ مثل ینصرُ بود ضمه بر واو ثقیل
بود انداختند یدعو و ان مثل ینصران بصحت
ماند یدعون در اصل یدعوون مثل ینصرون
ضمه بر واو ثقیل حذف کردند التقاء ساکنین شد
میان دو واو واو جمع و لام فعل لام فعل را
حذف کردند یدعون شد تا اخر و همچنین

برای

یَرمِي در اصل یَرمِيُ بود بروزن یضرب بود
ضمه بر واو ثقیل بود حذف کردند یرمی شد
و بر این قیاس یَرمِیانِ یَرمُونَ تا اخر و در
مضارع که بروزن یعلم باشد لام فعل قلب بالف
میشود و گوئی خَشِیَ یَخشَی یَخشَی در اصل یَخشَیُ
بود یا متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند یخشا
شد و در امر گوئی اُغزُ بحذف واو و اِرمِ بحذف
یا و اِخشَ بحذف الف و در اسم فاعل گوئی غازٍ
و رامٍ و خاشٍ که در اصل غازوٌ و رامیٌ و
خاشیٌ بود بروزن ناصرٌ و ضاربٌ و عالمٌ
ضمه بر واو و یا ثقیل بود حذف کردند التقاء ساکنین

شد میان واو و تنوین در غازٍ و میان و تنوین یا
در رامیٍ و خاشیٍ واو و یا را انداختند غازٍ
شد و رامٍ و خاشٍ و در اسم مفعول مغزوٌّ
و مرمیٌّ که در اصل مغزوْوٌ و مرمُویٌ بود بر وزن
منصورٌ و معروفٌ قاعده اینست که در هر جا واو
و یا بهم آیند در طرف کلمه واو را قلب بیا میکنند بیا
بعد از آن واو مرمویٌ قلب بیا شد و ما قبل یا را
بمناسبت کسره دادند و یا را در یا ادغام کردند
مرمیٌّ شد و اما مغزوٌّ پس واو را در واو ادغام
کردند مغزوٌّ شد و باقی متعلقات را در مبسوط
و بیان نیستیم که در این رساله غرض جمع لغتی از

از فوائد و مرحی
از فوائد تجدید واجبه
الدزمنه زد تسمیه
نفهم مستب
این وقت تمت
الکتاب بعون
الملک الوهاب